

نقدی بر تاریخ گردیزی

علی رواقی

زین الاخبار، یا تاریخ گردیزی، برای کسانی که با ادبیات فارسی سروکار دارند، نامی آشناست.

چاپ و نشر این کتاب از کارهای بسیار سودمند بود که به کوشش آقای عبدالحی حبیبی استاد دانشگاه کابل بانجام رسید و بنیاد فرهنگ ایران - مانند بسیاری از متون برجسته زبان و ادب فارسی - آن را چاپ و منتشر کرد. در شماره سوم مجله سخن، دوره هجدهم - یادداشت بسیار کوتاهی درباره این کتاب نوشتم و چون آن مقاله با عجله نوشته شد، میسر نشد آنچه درباره این کتاب یادداشت کرده بودم به روی کاغذ بیاورم. از سوی دیگر، این متن از متون ارجمند زبان فارسی است که گذشته از نثر زیبای آن، از دیدگاه‌های مختلف: تاریخ و گاه شماری و تقویم نیز بدان مراجعه می‌شود شایسته دیدم که پاره‌ای از نوشته‌های خود را در این جا نقل کنم و اینک آن یادداشت‌ها:

ص ۲۳ س آخر

« و چون بهرام بر تخت سلطنت نشست، دست (به) ستم و کشتن برد »
افزودن « به » در این عبارت ضروری نمی‌نماید « دست کاری بردن » در متون آمده و درست است. اسدی گفته است:
برانگیخت باره نریمان گرد

تاریخ گردیزی (زین الاخبار)

فراز آورنده: ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی به مقدمه و تصحیح و تحشیه و تعلیق: عبدالحی حبیبی - استاد دانشگاه کابل - از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران - منابع تاریخ و جغرافیای ایران (۱۱) ی - ۳۵۱ ص - سال ۱۳۴۲

- به بازیگری دست ناورد برد (۱) نیز دیده شد (۸)
- و جایی دیگر گفته است :
فرسته خبر زی سپهدار برد
- سپهد سبک دست پیکار برد (۲)
این بیت از عثمان مختاری است :
بهار باشد بزمش، ولیک بخشش او
- چو دست ریختن زر برد خزان آید (۳)
این بیت هم از عثمان مختاری است :
بیگاه مست پیش بن آمد سلام کرد
دزدیده چشمکم زدورای خرام کرد
ره باز جره داد وهم از ره که در شدیم
- من دست بوسه بردم و او قصد جام کرد (۴)
فرخی دست گریستن کردن و دست
فغان کردن بکار برده است :
گر مثل گویم چشم تو بماند بدگر
هر زمان دست گریستن کنی و دست فغان (۵)
و در تاریخ بلعمی آمده است : « پس چون
کیوسرث به میان آن دریا رسید آنجا دست حرب
کردن بردند و آتش انداختند ». (۶)
این صورت در شاهنامه هم مکرر آمده
است (۷) و در تفسیر قرآن مجید (کمبریج)
- « قباد زن را پرسید که چرا این کودک
را نار ندهی؟ زن گفت که هنوز عشسر
شاهانشاه ندادم... قباد را عجب آمد، پس
قصد کرد که آن رنج عشر از رعیت بردارد،
آنگه حرازان به ولایت فرستاد، تا همه
زینهاورزان و درختان را حرز کردند و مساحت
کردند و برهریکی خراج نهادند»
حاشیه در توضیح حراز و حرز چنین
نوشته اند : « حراز : در لغت عرب از ماده
حرز که بعد از این در متن آمده به معنی
نگهبانی و استواری و پرهیز و پناه دادن است»
نظر مصحح محترم در باره این واژه درست
نیست صورت صحیح آن « حزار » (۹) است
« حزار » از ماده حزر - به تقدیم
زا - که در عربی به معنی تخمین زدن و برآورد
کردن مقدار محصول زراعت است (۱۰). در
گفتار مردم خراسان حزال و حزل زدن بسه
همین معنی به کار می رود.

- ۱ - گرشاسب نامه به تصحیح حبیب یغمائی ص ۳۴۹
- ۲ - ایضاً گرشاسب نامه ص ۴۴۱ و نگاه کنید به صفحه ۲۸۷-۲۹۴-۳۸۳
- ۳ - دیوان عثمان مختاری به تصحیح استاد همائی ص ۶۸
- ۴ - ایضاً دیوان عثمان مختاری ص ۷۲
- ۵ - دیوان فرخی سیستانی به تصحیح محمد دبیرسیاقی ص ۳۲۱
- ۶ - تاریخ بلعمی عکس نسخه ایندیا اقیس کتابخانه مرکزی ورق ۴۵
- ۷ - شاهنامه بروخیم ص ۱۱۲۳-۲۲۱۹
- ۸ - تفسیر قرآن مجید (کمبریج) به تصحیح دکتر جلال متینی بنیاد فرهنگ ایران ج ۲
ص ۱۲ در این تفسیر « دست عبارت کردن آوردن » آمده است.
- ۹ - یادداشت های قزوینی ج ۲ ص ۴۴
- ۱۰ - ترجمه مفاتیح العلوم - از حسین خدیو جم - انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ص ۶۳

نمی‌باشد این واژه در متون فارسی بتکرار به این معنی آمده است؛ در تاریخ بلعمی چنین آمده است:

« زن گفت ما را برخواستۀ خویش امر نیست زیرا که ملک ما را اندرین نصیب است تا کس ملک نیاید و بهره ملک جدا نکند و **حورز** نکند ما بدین دست نیاریم کردن» (۲) در ترجمۀ مختصر نافع چنین است:

« وروا باشد فروختن، به **حورز** کردن خربای آن درخت» (۳)

و یا این مثال: « و صاحب زمین را روا باشد که زرع را **حورز** کند» (۴) ضبط این واژه - **حورز** - در تاریخ بلعمی و ترجمه مختصر نافع به تقدیم را - **حورز** می‌باشد این واژه قلب **حورز** هم تواند بود.

در کتاب لمعة السراج چنین آمده است: « و تحقیق شناخته که سعادت متابعان علم و مشایعان حلم از **حورز** افهام بیشتر است» (۵) یا این مثال از همین کتاب:

« گفت: اسوال خزاین را حصر کنید و دخل اسباب و املاك را **حورز**» (۶).

و دیگر - **حورز** - به کسراول و به تقدیم را - می‌باشد در حالیکه **حورز** - به فتح اول و به تقدیم زا - ضبط شده است.

در تاریخ بیهقی آمده است:

« این خللها را زود در توان یافت که چندان آلت و عدت هست که هیچ **حورز** کنند به شمار آن نتواند رسید» (۱)

شاهد تاریخ بیهقی روشن می‌سازد که **حورز** تنها بر آورد کردن و تخمین زدن مقدار محصول زراعت نیست بل که اغلب برای آن به کار می‌رود.

مرحوم نفیسی در حاشیه زین الاخبار چنین نوشته‌اند: « **حوراز** اینجا به معنی مقوم و ارزیاب استعمال شده و **حورز** نیز اینجا به معنی تقویم و ارزیابی است».

آقای عبدالحی حبیبی مصحح کتاب حاضر در توضیح نوشته‌ی مرحوم نفیسی گفته‌اند:

« این کلمه در کتب فارسی بدین معانی به نظر نیامده و گویا مراد از آن همین مساح و جریب کش و کسی است که زمین زراعتی را ثبت و مساحت نماید و در هندی پتواری گویند».

باید گفت که توضیح ایشان درست

۱ - تاریخ بیهقی ص ۶۳۴

۲ - تاریخ بلعمی - به تصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار - به کوشش استاد پروین

گنابادی ص ۹۷۱ س ۱۲

۳ - ترجمه مختصر نافع به تصحیح محمد تقی دانش پژوه - بنگاه ترجمه و نشر کتاب

ص ۱۶۹

۴ - ایضاً ترجمه مختصر نافع ص ۱۹۱ هم نگاه کنید به ۱۹۳-۳۶۲-۳۶۳

۵ - لمعة السراج لحضرة التاج به تصحیح محمد روشن ص ۱۱۳ س ۱

۶ - ایضاً همان کتاب ص ۱۰۵ س ۴

صحیح زین الاخبار این ترکیب را
بر کردن- به فتح «ب»- ضبط کرده اند و همانطور
 که یاد شد «بر» است به کسر اول و تشدید
 دوم و عربی است. **بر کردن** (به فتح اول) در
 متون فارسی مکرراً آمده و معنی آن افروختن، روشن
 کردن است همان گونه که امروز در گفته مردم
 افغانستان به کاری رود **بل کردن** (= بر کردن)

ص ۶۸ س ۹

« اندر ساعت پشت و پایش بخارید و
 بشوری بدید کرد و به خارش ایستاد و آس
 کرد »

ضبط کلمه «خارش» در هر دو نسخه تاریخ
 گردیزی «خاریش» است «خاریش» درست است
 و تلفظی است از خارش.

نظیر این استعمال در واژه‌های زیر دیده
 می‌شود:

العطا: بخشیش (ع) * الصله: دهیش (ه) *
 الشفاعة: خواهیش (ه) * الادام: نسان
 خوریش (ه) * این واژه‌ها در متن چاپی
 المرقاة بدون « یاء » ضبط شده است و این
 اشتباه است از متن اصلی - نسخ المرقاة -
 تصحیح شد. در معارف بهاء ولد آمده است:
 « نشان آمرزیش * آنست که دل تو رقتی یابد
 و آرامی یابد به طاعت » (۶) و در کتاب دستور
 الاخوان تنها یک بار «خواهش» به کار رفته
 است (۷)

ص ۳۲ س ۱

« وی آن همه رسولان را پرسید و **بر کرد** »
 حاشیه در توضیح این ترکیب نوشته‌اند:
 « شاید در اینجا مقصد بپرکشیدن و معاقه
 باشد و یا اینکه «بر» به معنی بلند باشد یعنی
 رسولان را بلند برد.

« بر کردن » به معنی نیکی کردن است که
 در متون مکرر به کار رفته است:
 در ترجمه تاریخ طبری چنین آمده
 است:

« پس ایشان به در یزید شدند و یزید
 به ایشان **بر کرد** بسیار » (۱)

در تاریخ بلعمی آمده: « ونگه بانان
 آتش را **بر کرد** و کارداران خراج و حاکمان
 و میران بگزید مردمان پارسا و استوار » (۲)
 و یا این مثال دیگر از بلعمی: « و
 معلمان و موبدان را باز گردانید و سندرهر کس
 را **بر کرد** ». (۳)

مؤلف زین الاخبار جایی دیگر چنین آورده
 است:

« و آن سپاه و خزائن پیش محمد امین
 بردند... و امین ایشان را **بر کرده** و لشکر را
 بر (به فتح اول) کرده و لشکر را درمی‌بعتی
 داد » ص ۷۱

۱ - ترجمه تاریخ طبری عکسی بنیاد فرهنگ ص ۲۷۸ س ۱۶

۲ - تاریخ بلعمی ص ۹۷۸ س ۱۶

۳ - ایضاً تاریخ بلعمی ص ۹۳۰ س ۱ و نگاه کنید به ص ۸۹۹ - ۹۲۶ - ۱۰۳۴ - ۱۰۷۵

۴ - المرقاة: به تصحیح سید جعفر سجادی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ص ۲۸

۵ - ایضاً المرقاة بترتیب ص ۲۸ - ۱۶۷ - ۰۷۳

۶ - معارف بهاء ولد به تصحیح استاد فروزان فر- ج ۱ ص ۴۲

۷ - دستور الاخوان، به تصحیح دکتر سعید نجفی اسداللهی - بنیاد فرهنگ ایران ص ۳۵۸
 * این واژه در فرهنگ لغات معارف بهاء ولد به صورت «آمیزی» ضبط شده است.

ص ۷۴ س ۱

« و ابوسرایا که غلام هرثمه بود و حسن این سهل به آمار مردانگارش نام او بیفکند توفیر نکرد»

در حاشیه نوشته‌اند: «قرائت این کلمات مورد تأمل است، حدس من این است که دفتر احصائیه لشکر مقصد باشد چه بار و آمار در اصطلاحات دوره ساسانی شمار و احصائیه است و مردانگارش هم، شمار و عدد و مقدار مرد لشکر باشد که جمعاً از آن دفتری مقصد باشد که نامهای لشکریان را در آن می‌نوشتند».

این ترکیب «**خردانگاری**» که است به اشتباه «**مردانگارش**» خوانده‌اند از این طرز استعمال شواهدی در دست است و اینک آن شواهد:

در ترجمه تفسیر طبری آمده است: «بگو یا محمد، اگر شما پادشایی دارید بر خزینهای روزی و نعمت آفریدگار، آن هنگام اگر شمارا بودی سخت‌داستی از بیم درویشی نفقه کردن، هست مردم تنک دل و **خردانگارش**» (۱)

استادسینوی در حاشیه کلیله و دمنسه در توضیح خردانگارش نوشته‌اند: «گاهی به معنی مراقب در جزئیات و سختگیر در امور جزئی و گاه به معنی کوتاه نظر و کوتاه همت است» (۲).

همانطور که در معنی این واژه دیده می‌شود:

المناقشه: خردنگرشی کردن در شمار (۳)

و اما معنی جمله‌ای که در تاریخ گردیزی

ضبط شده است نظر استاد مینوی اینست: «حسن بن سهل نام ابوسرایا را از برای سختگیری و صرفه‌جویی از دیوان حذف کرد و چون توفیر کرد (متن اصلی «توفیر کرد» بوده است و مصحح زین‌الاحبار آن را «توفیر نکرد» نموده‌اند) نام بسیاری از حشم بغداد را نیز از دیوان پینداخت»

با توجه به معنی ایشان جمله روشن است و هیچ گونه تاریکی و ابهامی ندارد شواهدی که برای این ترکیب در دست است معنی خردانگارش و خردنگرش را به خوبی روشن می‌سازد. و اینک آن شواهد:

سنوچهری **خردک نگرش و خردنگرشتی** را به کار برده است:

خردک نگرش نیست که خردک نگرشنی در کار بزرگان همه ذلست و هوانست (۴) و یا این مثال از قابوس‌نامه:

«و خرد انگارش نباشد که خرد نگرش بسیار زیان بود (۵)»

و این رباعی از مؤلف قابوس‌نامه است:

گفتم که اگر دور شوم من ز برش
دیگر نکشد مگر دلم در دسرش

تا گشتم دور، دورم از خواب و خورش

بسیار زیان باشد از **اندک نگرش** (۵)

۱- ترجمه تفسیر طبری ص ۹۰۸

۲- کلیله و دمنه حاشیه ص ۳۴

۳- کتاب لغت ضمیمه البلغه نسخه خطی مجلس سنا ص ۲۸۲ دستورالاحوان ص ۶۱۱

۴- دیوان سنوچهری ص ۱۰

۵- قابوس‌نامه به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی ص ۱۶۷

توضیحی که درباره این واژه داده‌اند و گمانی که برده‌اند درست نیست. چنانکه از متون برمی‌آید، هرگاه سپاهی آهنگ جایی می‌کرد و همراه آنسان خیمه و خرگاه و بنه به اندازه کافی نبود در خانهای مردم فرود می‌آمدند این مثال از شیرازنامه، دلیل این گفتار است: «و چون دیالمه در خطه شیراز مقام کردند کثرت سپاه و حشم، مزاحمت شیرازیان می‌نمودند و نزول در خانها، ایشان می‌کردند (۳)»

سیج و سنج هیچکدام درست نیست صورت صحیح آن «سپنج» است که در متون مکرر آمده است:

در ترجمه تفسیر طبری چنین آمده: «موسی آواز داد اندر سرای و گفت من یکی غریب ام مرا اشب **سپنج** دهید به غربست اندر (۴)»

سپنج در لغت به معنی همان آرام‌گاه عاریتی است و به همین سبب دنیا را به کنایه «سرای سپنج» می‌گویند استاد طوس گفته است:

گراسشب بدین خانه یابم سپنج
نباشد کسی را زمن هیچ رنج (۵)
و جایی دیگر فرموده است:

و در لیلیه و دسنه چنین آمده است:
«و اما اگر کسی را برین اطلاع افتد برادری ما چنان باطل گردد که تلافی آن به مال و متاع در امکان نیاید که ملک مادرش خوی و خرد **انگارش** است (۱)»

ص ۱۰۲ س ۶

«پس عثمان بر اسیرین احمر را به خراسان فرستاد، و او معمورین سفیان البشکری را (۲) بفرستاد تا بر قندز سرو نماز کرد و چند گاه اسیر به خراسان بماند و **سیج گرفتن** خانهای مردمان بر لشکری را اورسم آورد»
هم در این صفحه آمده:

«واز پس آن لشکری را **بسیج گرفتن** رسم گشت» (ص ۱۰۲ س آخر)
در حاشیه در توضیح این واژه «سیج» نوشته‌اند:

هر دو: وسح گرفتن؟ بارتولد: سنج گرفتن؟ نفیسی: سیج هم توان خواند که ریشه بسیج است. و این صحیح به نظر می‌آید زیرا سیج به کسره اول ترتیب و ساز کردن و مهیا ساختن باشد که در سغدی-پتسیج و در پهلوی هم سیجیتن بوده و در اینجا مقصد از سیج گرفتن، مهیا و تیار گرفتن خانه باشد.»

۱ - کلیله و دسنه به تصحیح استاد مینوی ص ۳۴

۲ - در متن چاپی «را» افتاده است از نسخه اصل افزوده شد.

۳ - شیرازنامه عکس نسخه آستان قدس شماره ۸۹۵۸ ورق ۲۲

۴ - ترجمه تفسیر طبری به تصحیح حبیب یغمائی ص ۱۲۹۲ س ۵ و ص ۱۰۱۹-۱۰۲۰

این کلمه در متن به اشتباه «سنج» آمده است

۵ - شاهنامه بروخیم ج ۷ ص ۲۱۲۵

و این شاهد از آداب الحرب می باشد : و رعایا را آسوده دارد و لشکریان را نگذارد که در خانه رعایا نزول کنند و سپنج سازند مگر به دستوری ایشان» (۶)

ص ۱۱۰ س ۱۰

« و حجاج پسران مهلب را سه سال به بصره بازداشت و... برایشان هر چهاربرادر حیلتها کردند و بختیان ساخته بودند ، بگریختند و به شام شدند و رجاء بن حیوة الکندی را گسی کردند و از وحاجت خواستند ... و سلیمان ایشان را اجابت کرد»

در حاشیه آورده اند: هردو: کس کردند؟ اما گسی کردن همین گسیل کردن است . اگر گسی کردن را درست بدانیم با معنی متن سازگار نیست چون مقصود متن اینست که به « رجاء بن حیوة الکندی » کس فرستادند نه اینکه « رجاء بن حیوة الکندی » را فرستادند . به هر روی کس به معنی فرستاده و کردن به معنی فرستادن مکرر آمده است :
منوچهری گفته است :

کس کرده به کدیه، سپهی خواست زگیلان

همی از تو خواهم ، هم اششب سپنج نیارم به چیزیت زان پس به رنج (۱)
این بیت هم ازوست :
بگفتند و بهرام گفت ارسپنج

نیابم بدین خانه کایدت رنج (۱)

و ناصر خسرو سپنجی را به معنی « کسی که جایی را به اجاره بگیرد، مستأجر» آورده است :

چشم داری ماه را تانوشود

تا بیابی از سپنجی، سیم تیم (۲)

در کشف الاسرار آمده : « موسی آواز داد که من یکی غریبم مرا اششب سپنج دهید به غریب اندر ، مادرش گفت مر هارون را که این غریب را سپنج باید داد تا مگر به غریب اندر پسر ما را سپنج دهد» (۳)

انوری گفته است :

شاه شطرنج که در وقت ضرورت سته است

بارها خانه فرزین و پیاده به سپنج (۴)

این مثال از حدیقه سنایی است :

زین ده و دو نظر به پنج کنند

خود درین پنج جا سپنج کنند (۵)

۱ - ایضاً شاهنامه ج ۷ ص ۲۱۲۶

۲ - دیوان ناصر خسرو ص ۲۸۵

۳ - کشف الاسرار وعده الابراج ج ۷ ص ۳۰۴ س ۳

شاهدی که از ترجمه تفسیر طبری آوردم با کمی اختلاف در تفسیر کشف الاسرار آمده و این نشان می دهد که مؤلف کشف الاسرار توجه زیادی به نسخه ای از ترجمه تفسیر طبری داشته است یا اینکه هردو از یک منبع استفاده کرده اند .

۴ - دیوان انوری به تصحیح استاد مدرس رضوی ج ۲ ص ۵۸۱

۵ - حدیقه الحقیقه ص ۷۰۱

۶ - آداب الحرب و الشجاعه به تصحیح احمد سهیلی خوانساری ص ۴۴۵

هرگز به جهان سیر که دیدست و گدایی (۱).
این مثال از فرخی سیستانی است :
ناخوانده شعرهای دوجشن از پی دوجشن
کس کرد نزدین که بیارسمها بپر (۲)

عیوقی در ورقه و گلشاه گفته است :
بگفت این و **کس کرد** گلشه به شوی
بنزدیک خود خواندش آن خوب روی (۳)
سنایی چنین گفته :

کس کرد و بازخواست دگر روز بدره ها
گفتا سراف باشد و نوعی ز جاهلی (۴)
در تاریخ بلعمی آمده است : « بفرمود
تا به روم **کس کند** تا رومیان بیایند » (۵)
و در گرشاسب نامه آمده است :

هم اندر زمان **کس** بر شاه **کرد**
زکاری که بایستش آگاه کرد (۶)

ص ۱۱۴ س ۱

ویزید بن عبدالملک خراسان سرسعید بن
عبدالعزیز راداد و سعید سردی **خوش کار** بود
واندر فضولی و ستمکاری مجال نبودش .
خویش کار درپاره ای از فرهنگ ها
در کتاب ترجمه و قصه های قرآن آمده
است : « مگر آنها که توبه کنند و **خویشکاری**
کنند (ـ واصلحوا) و پیدا بگویند (ـ و بینوا)
حق را » (۹)

۱ - دیوان سنوچهری به تصحیح محمد دبیر سیاقی ص ۹۷

۲ - دیوان فرخی ص ۱۹۳

۳ - ورقه و گلشاه به تصحیح دکتر ذبیح اله صفا ص ۹۷

۴ - دیوان سنایی به تصحیح استاد مدرس رضوی تهران ۱۳۴۱ ص ۱۱۰۰

۵ - تاریخ بلعمی به تصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار ، به کوشش استاد محمد پروین

گنابادی ص ۸۹۰

۶ - گرشاسب نامه ص ۳۶۴

۷ - سیاست نامه به تصحیح هیوبرت دارک چاپ دوم ص ۴۵

۸ - ایضاً سیاست نامه ص ۸۹

۹ - ترجمه و قصه های قرآن به اهتمام دکتر یحیی مهدوی - مرحوم مهدی بیانی - سال

۱۳۳۸ دانشگاه ص ۲۷ (این کتاب هنوز منتشر نشده است)

خویشکاری کردن در این متن معادل با بسامانی کردن است که در متون کهن مکرر آمده است .

عبدالجلیل قزوینی رازی مصنف النقض چنین آورده است :

« اما آنچه گفته است که رافضی بیشتر عوانان باشند ، دروغ این کلمه عقلاء بضرورت دانند که هریک محله که دو یا سه عوان بیاشند عجب نباشد باقی مردم ، **خویش کار** باشند» (۱)

در تفسیر بصائریمینی آمده :

« وقول دوم که این پیغامبر، از اقلیمی دیگر مبعوث نشد... واز سن طفولت تا کهولت میان شما بودست و امانت و سداد و **خویش کاری** او و خویشتن داری او شناخته اید و به شاهدهت دانسته (۲)»

ص ۱۶۰ س ۱

« وحسن همی ضمان کرد که ازری و کورجبال هر سال دویست هزار دینار همی فرستد وهدیههای دیگر و **میززتها** کند»
در توضیح این واژه «**میززتها**» چنین نوشته اند:

اصل : و سرتها بدون نقاط، ب : و سرتها؟
میزت یا میزد به فتحه میم و یاء و سکون ثالث مهمانی و بزم عیش و شراب باشد که در اوستا « Myazda » و در پهلوی میزد به معنی فدیة و قربانی و نذر بود .

این واژه که آنرا به اشتباه میزت ها

خوانده اند **میززتها** می باشد به معنی نیکی ها . میزت یا میزد با متن سازگار نیست .

ص ۲۵۰ س ۱

« و این عیدیست ایشان را که همه بر « دیوهریاسدیو» گرد آیند و آن بخ اندر **وادبیج** نهند و همی جنبانند چنانکه رسم **وادبیج** باشد و به خانه های خویش اندرین روز همچنین **وادبیجها** افکنند»
مؤلف در توضیح این واژه در همین جا می نویسد:

« **وادبیج** ریسمان دراز یست که بر چوبی بسته اند و بر میان این ریسمان تخته یا گهواره بسته اند و بتان را در میان آن تخته ها یا گهواره نهند و آن را **وادبیج** خوانند گاه مردان و زنان (و) کودکان بران تخته نشینند و آن را بجنبانند و آنرا در فارسی گاز گویند»

توضیحی که مؤلف زین الاخبار درباره این واژه می دهد جای هیچ گونه شک و ابهامی در معنی و ضبط آن باقی نمی گذارد با این همه مصحح محترم کتاب این واژه را که تصحیفی از بادپیچ و بادپیچ است به اشتباه ضبط کرده اند .
و عجب تر این که واژه «**گاز**» که فراز آورنده تاریخ گردیزی آنرا فارسی **وادبیج** (- بادپیچ) می داند در افغانستان معمول و متداول است و آنچه را ما «**تاب**» یا «**باد**» می گوئیم در افغانستان «**گاز**» یا «**غزاز**» می گویند (۳)

۱ - النقض ص ۶۳۶

۲ - تفسیر بصائر-یمینی عکس نسخه لنینگراد - بنیاد فرهنگ - ورق ۲۶۱

۳ - راهنمایی دوست و همکار محترم آقای محمد سرور مولایی - نیز نگاه کنید به لغات

به چشم هر کس اورا بزرگی و حشمت
بجای هر کس اورا **ایادی** و کردار (۲)
کمال الدین اسماعیل چنین گفته :
شکر **ایادی** تو در شعر راست ناید
هم در دعا فزایم در پیش کرد گارت (۳)

ص ۲۵۹ س ۱۴

« و خورش ایشان (کیما کیان) در تابستان
شیر اسب باشد آن را قمیز خوانند و به زمستان
قدید کنند، هر کس بر مقدار **بسیار** خویش،
از گوشت گوسپند و اسپ و گاو»
معنی کلمه «بسیار» در این جمله روشن
نیست این کلمه تصحیفی از واژه «**یسار**»
است به معنی توانگری که در متون فارسی
مکرر آمده است:

منوچهری گفته است :

تا این جهان بجایست اورا وقار باشد
او با سرور باشد او با **یسار** باشد (۴)
و فرخی گفته :

بس کسا کزد دولت تو گشت با ملک و سپاه
بس کسا کز خدمت تو گشت با یمن و **یسار** (۵)

ضبط **ساز** از فرهنگ های فارسی فوت شده
است و تنها ذیل «کاز» «به کاف تازی» این
کلمه، به این معنی آمده است و اما بادپیچ
و بادپیچ :

پی مهد اطفال جاهت سزد

که عقد ثریا شود بادپیچ (۱)

و این شعر ابوالمثل بخاری شاهی دیگر

بر این واژه است :

ز تالک خوشه فروهشته و ز باد نوان

چو زنگیانی بر باد پیچ بازیگر

(نقل از حاشیه برهان قاطع)

برای شواهد بیشتر نگاه کنید به دستور -

الاخوان ص ، ۲۵ ۲۷۶-۲۹۵

ضبط این واژه در این متن هم به اشتباه

«**باز پیچ**» است .

ص ۲۵۷ س ۸

« و ایشان را بنزدیک خویش خواند

چون بیامدند بجای همه **آبادیها** کرد»

آبادی کردن درست نیست **ایادی** کردن است

به معنی نعمت بخشیدن

فرخی گفته است :

۱ - اشعار پراکنده به تصحیح ژیلبر لازار ص ۲۵

ظاهراً کلمه بادپیچ یا بادپیچ است که به اشتباه بادپیچ آمده است نگاه کنید به حواشی

برهان قاطع

۲ - دیوان فرخی ص ۱۱۰

۳ - دیوان کمال الدین اسماعیل به تصحیح حسین بحر العلومی - از انتشارات دهخدا

ص ۶۹

۴ - دیوان منوچهری ص ۲۱

۵ - دیوان فرخی ص ۷۶

مصحح زین الاخبار جایی دیگر این کلمه را به «نیاز» تصحیح کرده‌اند و اندرین (۱) شهر قومی از مسلمانان باشند و مردمان خزر، ازان مسلمانان هرسالی چیزی بستانند بر مقدار **نیاز** هریک « ص ۲۷۲

در حاشیه نوشته‌اند: « نسخه ب: مقدار بسیار بریک؟ در اصل بسبب آب رسیدگی روشن نیست ولی مانند متن به نظری آید. »

مصحح محترم گویا توجهی به معنی «نیاز» نکرده‌اند چطور ممکن است از کسی چیزی بستانند بر مقدار **نیاز** او؟!

در لمعة السراج آمده است:

«و در حدیسیار خود ما لابدی پیردازد» (۲) و نیز این مثال:

هر که **یساری** داشت روزگار می گذاشت و هر کرا تمولی بود تمحلی می نمود» (۳)

این شاهد از تاریخ بیهقی است: «گفت

آنچه نسخت کرده آمده است خواستنی است، از آمل تنها، بوسهل اسمعیل را به شهر باید فرستاد تا به لت از مردمان بستانند بر مقدار **بسیار**» (۴)

متأسفانه همان اشتباهی که در زین الاخبار دیده شد در اینجا نیز شده است ضبط درست آن

نیز **یسار** است.

ص ۲۷۸ س ۲

« و چون سردی بزرگ را بکشند از بهر اور گوری بکنند اندر زمین . . . همه جامه تن او (و) دست برنجن و **کوز آبوی** و شراب و طعام و مال صامت با او بنهند»

در حاشیه نوشته‌اند « هردو کوزابوی»، و مراد کوزه آب اوست « ظاهراً **کوزابوی** درست نیست واژه، **کوزابری** می باشد که بنا بر رسم الخط «کوزابوی» نوشته شده است. بواسطه این رسم الخط در کتاب الابنیه

چند اشتباه پیش آمده است کلمه «سر» که به صورت «سو» نوشته آمده و مرحوم بهمن یار ترکیب آن را «سوبرزدن» (ه) دانسته‌اند و جایی دیگر کلمه طرشقوق را طوشقوق (۶) خوانده‌اند و همین ضبط در تاریخ سیستان نیز دیده شده است (۷)

نظیر این رسم الخط در تفسیر قرآن پاک عکسی بنیاد فرهنگ مکرر دیده شد نگاه کنید ص ۲۳ س ۲ (کودم - کردم)

ص ۵۵ س ۲۴ (آرزوبوند - آرزوبرند) و همچنین نگاه کنید به کتاب سخنی چند درباره شاهنامه از عبدالحسین نوشین ذیل گوانجی

۱ - «دو» در متن اصلی بود از چاپی افتاده است .

۲ - لمعة السراج لحضرة التاج ص ۲۳ س آخر

۳ - ایضاً همان کتاب ص ۱۹۷ س ۱

۴ - تاریخ بیهقی به تصحیح دکتر فیاض، دکتر غنی ص ۴۶۲ س ۱

۵ - الابنیه به تصحیح مرحوم بهمن یار چاپ دانشگاه تهران ص ۷۴

۶ - ایضاً ص ۷۶ و توضیح حاشیه کتاب

۷ - تاریخ سیستان ص ۱۷۰ حاشیه ۱ ص ۱۹۱ حاشیه ۱

حاشیه در توضیح «**ولیلان**» نوشته‌اند
 «کذا در هردو، در حدود العالم ۸۲ در شرح
 شهرهای ناحیت خلخ در سلسله برسخان ذکر
 کرمین کتده خلخ، می‌آید که ایشان رالبان
 گویند و احتمال دارد «لیلان» و «لبان» یکی
 باشد.

این توضیح درباره این کلمه درست نیست
 «ولیلان» نه اسم جایی است و نه شهری. کلمه،
دلیلان است به معنی **راهنمایان**. و جمله را
 چنین باید خواند «و چون آنجا رسید که امروز
 برسخانست، **دلیلان** مرد و القرنین را گفتند»
 در زادالمسافرین آمده است:

«و او اندر این راه بر مثال مسافریست...
 و با این **دلیلان** مر او را سفر کردن نیست و
 یافتن این **دلیلان** مر او را نام علم و یا جهل
 دادن محالست» (۶)

ص ۲۷۱ س ۶

«و اندر خانه آسیاب غریلها باشد ازحریر
 چینی، و چنان ساخته که آن غریل را آب
 جنباند تا آرد ازو فرود رود و سبوس بماند و ایشان
 را آلتی باشد که آن را **باد آسیاب** گویند و غله
 اندروی افکنند و **باد** آن آسیاب را (و) هم آب
 گرداند»

اینک شواهد برای واژه کوزابری:

«و خسرو پرویز را ز آنچه هیچ ملوک دیگر
 را نبود کوزابری بود» (۱)
 در مجمل التواریخ و القصص جایی دیگر
 آمده است:

«وصلح خواست از اسکندر و دختر و
 طبیب درازوفیلسوف و کوزابری به سکندر
 فرستاد» (۲)

این مثال از کشف الاسرار است:
 «می گردانند بر سر ایشان صراحی و
 کوزآوریها بی گوشه» (۳)

مرحوم بهار در حاشیه مجمل التواریخ
 نوشته‌اند: کوز مخفف کوزه است و معرب آن هم
 هست معنی **کوزابری** کوزه‌ای بوده است که
 بخودی خود از هوا آب فروسی کشیده است. (۴)
 رود کی گفته است:

ازان کوز ابری باز کردار

کلفتش بسدین و قنش زرین (۵)

ص ۲۶۵ س ۱۳

«و چون آنجا رسید (ذوالقرنین) که امروز
 برسخانست **ولیلان**، مرد و القرنین را گفتند
 اندر پیش ما راههای ویران خواهد آمد و
 جایهات تنگ و بی آب و علف»

۱ - مجمل التواریخ و القصص ص ۸۰

۲ - ایضاً مجمل التواریخ ص ۱۱۹

۳ - کشف الاسرار ج ۹ ص ۴۳۷

۴ - نگاه کنید به حاشیه ص ۱۱۹ مجمل التواریخ

۵ - دیوان رود کی چاپ مسکو ۱۸۶۱ شرح احوال و آثار رود کی ص ۲۹۰ کلمه «کوزابری»

با علامت سؤال مشخص شده است.

۶ - زادالمسافرین چاپ افست رشدیة ص ۳۰۶

در اصل **خنبره** است به معنی خم کوچک و کوزه کوچک .

شاید نزدیکی معنی و شکل این دو واژه **جره** و **خنبره** - باعث اشتباه مصحح شده باشد استاد طوس گفته است :

ده و دو هزار انگبین خنبره (۳)

به دژها کشند آن همه یکسره (۴)

ناصر خسرو گفته است :

در خنبره بماند دست برای جوز

بگذار جوز و دست برآور ز خنبره (۵)

همچنین نگاه کنید به مجمل التوایخ

والقصص ص ۱۰۵

عجایب المخلوقات به تصحیح دکتر

منوچهر ستوده ص ۶

این یادداشتها که اندکی از بسیارها

بود، در اینجا پایان می رسد با آرزوی توفیق

برای مصحح دانشمند کتاب، به امید آنکه

روزی این متن ارجمند زبان فارسی، دیگر بار

به صورتی کاملتر و نزدیکتر به اصل، چاپ

و منتشر شود .

باتوجه به اینکه متن اصلی «**ناو آسیاب**» است و از طرفی جمله با «**باد آسیاب**» به هیچ روی معنی مناسب و درستی ندارد معلوم نشد که مصحح چرا «**باد آسیاب**» را اختیار کرده اند. با پیش چشم داشتن این خرده ها، با نهایت ادب باید گفت که مصحح کوچکترین توجهی به تصحیح متن نکرده اند.

«**ناو در لغت** به معنی آنچه گندم بدان از

دول به گلولی آسیاریزد» (برهان)

سنایی گفته است :

از برای دوسیر روغن گاو

معه چون آسیا گلو چون ناو (۱)

و عطار در منطق الطیر چنین گفته :

در تحیر طفل می زد دست و پا

آب بردش تا به ناب آسیا (۲)

باید افزود که اضافه کردن - واو - به متن

اصلی باعث اشتباه جمله شده است .

ص ۲۷۶ س ۸

«**و آن خاکستر** از آنجا بگیرند و اندر

جره ها کنند و بر سر می نهند»

کلمه ای که اینجا **جره** ضبط شده است

۱ - حدیقة الحقیقه سنایی به تصحیح استاد مدرس رضوی ص ۲۶۰

۲ - منطق الطیر به تصحیح دکتر صادق گوهرین از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

ص ۲۲

۳ - در متن شاهنامه این کلمه «**کندره**» آمده است معنی واژه **کندره** با بیت مناسبت

ندارد در فرهنگ ولف این واژه - **کندرم** - با علامت سؤال مشخص شده است. در یکی از نسخ -

آن گونه که در حاشیه آورده اند - **چنبره** به جای **کندره** است که ظاهراً **چنبره** تصحیف **خنبره**

است .

۴ - شاهنامه ج ۹ ص ۲۹۸۸

۵ - دیوان ناصر خسرو ص ۳۸۴



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

رساله مؤنس العشاق یا رساله فی حقیقه العشق شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی یکی از زبده‌ترین آثار فارسی او و شاید بتوان گفت یکی از گوهرهای درخشان نثر فلسفی به زبان فارسی است . متن این رساله قبلاً توسط شیپز (Spies) ^۱ ، مرحوم دکتر مهدی بیانی ^۲ همچنین راقم این سطور ^۳ به صورت جداگانه چاپ شده و در مجموعه آثار فارسی سهروردی ^۴ به تصحیح اینجانب نیز آمده است، ولی تا کنون شرحی از آن که روشن کننده نکات مشکل و مبهم این متن نفیس باشد به طبع نرسیده است . چندی پیش نسخه‌ای از مؤنس - العشاق به دست آمد که اتفاقاً فقط پس از پایان تصحیح متن رساله برای درج در مجموعه آثار فارسی سهروردی مورد توجه مصحح قرار گرفت و لذا از آن در تصحیح متن استفاده نشد .

نیز در همان نسخه به دنبال متن رساله شرحی در همان مجموعه موجود است که کمک فراوان به ایضاح معضلات و مشکلات متن کرده استفاده از این اثر منحصراً به فرد سهروردی را آسان‌تر می‌سازد . شارح که متأسفانه نامش در کتمان مانده است به احتمال قوی در قرن هفتم و شاید

۱ - *The Lover's Friend*, ed. by. Otto Spies, Stuttgart, 1934

۲ - مجله پیام‌نو، ش ۷، ص ۶۴ - ۷۹ .

۳ - در نشریه معارف اسلامی، ش ۷، آبان ۱۳۴۷، ص ۱۶ - ۲۵ .
و هم بصورت مستقل ضمیمه همان نشریه .

۴ - مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی، به تصحیح دکتر سیدحسین نصر، از انتشارات انستیتوی فرانسوی پژوهش‌های علمی در ایران، تهران - پاریس، ۱۳۴۸، ش ۱، ص ۲۶۷ - ۲۹۱ .

آغاز قرن هشتم می‌زیسته و به زمان سهروردی نزدیک بوده است و او را آگاهی کامل از الهیات و طبیعیات و مخصوصاً علم النفس مشائی و اشراقی بوده و به کمک این دانش‌ها رموز و استعارات سهروردی را توجیه کرده است. شارح تمام متن را به صورت منظم شرح نکرده، بلکه جملات و یا قطعات خاصی از آنرا برگزیده و به شرح آن پرداخته است. رویهمرفته شرح به اندازه اصل متن عرفانی نیست لکن آنرا دقت و توجهی خاص به ریزه‌کاری‌ها و جزئیات متن است که به آن ارزش فراوان بخشیده و آنرا به صورت کلیدی درمی‌آورد جهت فهم اصل متن سهروردی.

مجموعه‌ای که شرح زیر از آن نقل شده است متعلق به کتابخانه شهید علی پاشا در ترکیه تحت شماره ۲۷۰۳ است و فیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (شماره ۶۲۳) موجود است^۱. نسخه که از قرن هشتم است شامل ۲۵۶ برگ و ۱۷ رساله است که چندتای آن به صورت زیر از سهروردی و یا شرح آثار اوست:

- ۱- مؤنس العشاق (۱۸۳ ر - ۱۹۱ پ).
- ۲- شرح مؤنس العشاق (۱۹۲ پ - ۱۹۹ ر).
- ۳- شرح رساله اصوات پر جبرئیل، که همان آواز پر جبرئیل است (۱۹۹ پ - ۲۰۸ پ)^۲.
- ۴- روزی با جماعت صوفیان (۲۱۱ پ - ۲۱۶ پ).

۱- رجوع شود به فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تألیف آقای محمدتقی دانش‌پژوه، طهران، ۱۳۴۸، ص ۵۱۵ - ۵۱۶.
 ۲- امیدوارم در آینده نزدیک این شرح را نیز به‌طبع برسانیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بدانکه روزی اتفاق مطالب رساله افتاد که سرسوست مؤلف
العشاق و نسوست بشیخ محقق شهاب الدین مقتول درجه الله علیه
و در بیان آن رساله مخفی چند بر طریق رمز و اشارت گفته و در فهم
کردن آن دقیقه بود باری از بیاران ما التماس شرح کرد از جهت
توضیح ان کلمات و جوین او ایدان بحاله محتاج بشرحی نبود ما از جهت
رسمت کما بسا و ایل ان علی سبیل الاجال مان کردیم بدانکه در اول
حنین فرموده است که اول چیزی که حق تعالی ما فرزند عقل اول بود
و بعد از ان که موجود شد حق را بشناخت و این صفت حسن را بیافرید
و ذکر حق را بشناخت و از این صفت عشق را بیافرید و دیگر بدانست
که اول نبود و بعد از ان موجود شد و نیز حزن را بیافرید و علی
مذاوقتی که یوسف بد آمد حسن قصد او کرد عشق را عظیم
محبتی احسن بود اس حزن گرفت و امنکر حزن کرد حزن دستغنا
اسمه طلب او با زلفاد عشق چون نا امید گشت گفت ما ناله بودیم
در خدمت حزن بودیم و سماع اوست و خفته از او داریم حزن ما را
مجزر کرد بدسیر آنست که هر یک از ما روی بطرفی نصیم فنز راه کنعان
گرفت و در خانه یعقوب فرو آمد عشق روی مصعباد از در
حزن زلفاد را بد زلفا گفت خیرها از کجا بیگانه گفت از بهت المقدس شرح
یعنی ما که از کدورات عالم دنیا که قدس یعنی پاکی است و گفت از محله

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(۱) بدانکه روزی اتفاق مطالعه رساله‌ای افتاد که موسومست بـ « مؤنس العشاق »

۳ و منسوبست بشیخ محقق شهاب‌الدین مقتول رحمه‌الله علیه ، و در میانه آن رساله سخنی چند بر طریق رمز و اشارت گفته و در فهم کردن آن دقتی بود . یاری از یاران ما التماس شرح کرد از جهت توضیح آن کلمات ، و چون اوایل آن رساله محتاج بشرحی نبود ، ما از جهت ترتیب کتاب اوایل آن علی سبیل الاجمال بیان کردیم .

۶ (۲) بدانکه در اول چنین فرموده است که : اول چیزی که حق تعالی بیافرید عقل

اول بود، و بعد از آن که موجود شد حق را بشناخت و ازین صفت حسن را بیافرید،

۹ و ذکر خود را بشناخت و ازین صفت عشق را بیافرید ، و دیگر بدانست که اول

نبود و بعد از آن موجود شد و ازین حزن را بیافرید . و علی^۱ هذا وقتی که یوسف پدید

آمد حُسن قصد او کرد . عشق را عظیم محبتی با حسن بود ، آستین حزن گرفت و

۱۲ آهنگ حُسن کردند . حسن دست استغنا بسینه^۲ طلب او باز نهاد . عشق چون ناامید

گشت گفت ما با تو بودیم در خدمت حسن می بودیم ، و پیر ما اوست و خرقة از و داریم،

حزن ما را مهجور کرد، تدبیر آنست که هر یک از ما روی بطرفی نهیم . حزن راه کنعان

گرفت و در خانه یعقوب فرو آمد ، عشق روی بمصر نهاد از در حجره^۳ زلیخا در آمد .

۱۵ زلیخا گفت « مرحبا از کجائی » ؟ گفت « از بیت المقدس » . شرح : یعنی پاکم از کدورات

عالم دنیا که قدس بمعنی پاکی است .

- (۳) وگفت: از محله روح آبادم، قصتی طویل و أنت ملول، ماسه برادر بودیم بناز پرورده، واگر احوال ولایت خود گویم و صفت عجایب کنم که از کجام شما فهم نتوانید کرد، در ادراک شما نیاید. شرح: یعنی آنجا عالم روحانیست و فهمی که از عالم جسمانی بود ادراک معانی که در عالم روحانیات باشد نتواند کرد.
- (۴) اما ولایتی است که آخرترین ولایت ما آنست و از ولایت شما بنه منزل کسی که راه داند آنجا تواند رسید. و حکایت آن ولایت چنانکه بفهم شما نزدیک بود بکنم. شرح: آن ولایت ماوراء افلاکست و مراد عالم عقلست، و منزل نه گانه افلاک تسعه و کسی که در هیأت و نجوم استاد بود راه داند.
- (۵) گفت: بدانکه بالای این کوشک نه اشکوب طاقیست که آنرا شهرستان جان خوانند. شرح: یعنی وراى این نه فلک که منتهای عالم اجسام است عالم ارواحست، و آنجاست که شهرستان ماست.
- (۶) گفت: بارونی دارد از عزت و خندقی از عظمت. شرح: مراد تعظیم آن عالمست و تجرید از مواد جسمانی.
- (۷) گفت: بر دروازه آن شهرستان پیری و جوانی موکلند، نام آن پیر «جاوید خردست». شرح: بآن پیر «عقل اول» می‌خواهد که عبارت از «جاوید خرد» کرد، و بجان «نفس کل» می‌خواهد که نفس بنسبت با عقل جوانست از آن جهت که معلول اوست و تقدم علت بر معلول بوجود واجبست، پس تقدم عقل بر نفس عبارت از پیرست و تاخر نفس از عقل استعاره است از جوانی.
- (۸) گفت: او پیوسته سیاحت کند و از جای خود نجنبید. بسیاحت انتشار فواید عقل می‌خواهد بر موجودات، و بآنکه نجنبید عدم حرکت که حرکت از خواص جسمست، پس هرچه جسمانی نبود حرکت بر وی محال بود.
- (۹) گفت: حافظی نیکست و کتاب الهی داند. شرح: یعنی باسرار علوم الهی و معارف

۲- پرورده: پرورT || ۵- کسی: -T || ۶- چنانکه: + کسی T || ۱۴- بر دروازه:

بر در دروازه T || ۱۸- استعاره است: استعارست T

ناستناهی عالمست ، و حفظش اشارتست باستحضار علوم .
(۱۰) گفت : فصاحتی دارد اما گنگست . شرح : فصیحست نظراً الی العالم المعقول ،

گنگست نظراً الی العالم المحسوس . مراد آنست که بیان معلومات عقلی بی جوارح و بخارج
کند .

(۱۱) گفت : بس دیرینه است اما هنوز سال ندیده است . کهن است اما سستی

در وی راه نیافته است . شرح : دیرینه نظراً الی العالم المعقول قدسش ثابت کرد ، هنوز
سال ندیده نظراً الی العالم المحسوس که سال مقدرست بماء و ماه مقدرست بروز و روز مقدرست
بساعت و ساعت مقدرست بزمان و زمان مقدرست بحرکت فلک و فلک از عالم جسمست و
عقل ماوراء عالم اجسام است .

(۱۲) گفت : هر که خواهد که بدان شهرستان رسد از این چهار طاق شش طناب را

بگسلد و کمندی سازد و زین عفت بر مرکب شوق نهد و بمیل گرسنگی سر مه بیداری
در چشم کشد و تیغ دانش بدست گیرد و راه جهان کوچک پرسد . شرح : بچهار طاق
عناصر اربعه می خواهد و بشش طناب جهات سته ، یعنی مجرد شود ازین هردو ، و بعفت و
گرسنگی و بیداری انواع ریاضت می خواهد ، و بشوق قصد سلوک ، و بتیغ دانش تحصیل علوم ،
و بجهان کوچک عالم صغری که آن وجود انسانست .

(۱۳) گفت : از جانب شمال در آید و ربع مسکون طلب کند . شرح : از جانب

شمال باعتبار آن گفت که ربع مسکون ارض در طرف شمال افتاده است ، و بر ربع مسکون در
بدن انسان محل و مسکن ارواح می خواهد زیرا که بدن انسان مرکبست آن چهار چیز : از
روح و عضو و خلط و فضا . پس روح ربعی باشد ازین چهار و محل این روح ربع مسکون
عالم صغری بود . و این روح سه است : « روح نفسانی » و « روح حیوانی » و « روح نباتی » .

(۱۴) گفت : چون بدر شهرستان رسد کوشکی بیند سه طبقه . شرح : باین کوشک

سه طبقه طبقات سه گانه دماغ می خواهد که آن عبارت از سه بطن است : بطن اول و بطن
اوسط و بطن آخر . و اینجاست که محل روح نفسانی است .

(۱۵) گفت: در طبقهٔ اوّل دو حجره است و در حجرهٔ اوّل تختی از آب نهاده است و یکی بر آن تخت تکیه زده، طبعش بر طوبت مایل است. شرح: بتخت آبی محل رطب می‌خواهد که از آن حس مشترك است که آن مقدم بطن اولست از دماغ، و طبیعت حس مشتركست که بر طوبت مایلست چنانکه گفته خواهد آمد.

(۱۶) گفت: زیرکی عظیمست اما نسیان برو غالب بود، و هر مشکلی که برو عرضه کنی بگشاید و لکن بر یادش نماند. شرح: گفتیم که رطوبت برو غالبست، و هرچه رطوبت برو غالب باشد قبول اشکال و ترك آن سهولت کند، یعنی هر محسوس که حس - مشترك ادراك تواند کرد ادراك کند و لکن حفظ نتواند کرد که نگه داشتن آن نه کار اوست بلکه آن کار قوهٔ خیالست چنانکه گفته خواهد آمد زیرا که حواس ظاهر و حواس باطن همه بسایطاند و از بسیط دو فعل متغایر یکدیگر صادر نشود که دریافتن دیگرست و نگه داشتن دیگر.

(۱۷) گفت: در همسایگی او در حجرهٔ دوم تختی از آتش گسترده است و بر آن تخت یکی تکیه زده، طبعش بیبوست مایل. شرح: بتخت آتش محل یابس می‌خواهد که از آن قوهٔ خیالست که آن مؤخر بطن اولست از دماغ و طبیعت او بیبوست مایلست چنانکه گفته آید.

(۱۸) گفت: کشف رموز دیر فهم کند اما چون فهم کرد هرگز از یادش نرود. شرح: زیرا که بیبوست برو غالبست، و هرچه بیبوست برو غالب بود قبول اشکال و ترك آن بعسر کند، یعنی قوهٔ خیال چون محسوس ادراك کند دیر ادراك کند و لکن چون ادراك کرد زود از یادش نرود.

(۱۹) گفت: چون وی را ببیند چرب زبانی آغاز کند، و وی را بچیزهای رنگین فریفته کند، و هر لحظه خود را بشکلی برو عرضه کند، باید که بدیشان هیچ التفات نکند و روی ازیشان بگرداند و بانگ [بر مرکب] زند. یعنی از شأن قوت خیال آنست که تخیلات

۵ - زیرکی: زیرا که T || ۸ - ادراك کند: و ادراك کند T || ۱۰ - از بسیط:

بی فایده بسیار کند آدمی را و خودشتن را بصورت‌هایی چند متجلی و منقش کند که آنها را وجود در خارج نباشد تا ضعیف عقلا بآن صور بی معنی متلذذ شوند . پس انسان باید که قطعاً متابعت و مطاوعت قوت خیال نکند، و ازین جهت گفت بدیشان التفات نکند و بانگ بر مرکب زند، و مراد از مرکب اینجا فکر خواهد بود .

(۲۰) گفت : بطبقه دوم رود آنچه دو حجره بیند . شرح : طبقه دوم بطن اوسط دماغست و دو حجره مقدم آن و مؤخر آنست .

(۲۱) گفت : در حجره اول تختی از باد گسترده بیند و یکی بر آن تکیه زده طبعش بهرودت مایل . شرح : بحجره اول مقدم بطن اوسط دماغ می‌خواهد و بیارد طبع قوت وهمی می‌خواهد زیرا که هر که طبیعت او بهرودت مایل باشد وهم بر غالب بود و از ادراک معقولات قاصر بود ، همچون ترکستانیان و صقلابیان ازرق چشم اشقرموی که طبیعت ایشان در غایت بهرودت باشد و قوت وهمی بریشان غالب و از ادراک معقولات بی نصیب .

(۲۲) گفت : دروغ گفتن و تهمت نهادن و هرزه گفتن و از راه بردن دوست دارد، و پیوسته بر چیزی که نداند حکم کند . شرح : یعنی از شأن قوت و همست تصورات بی توجیه کردن و التباس معانی کاذبه با معانی صادق . و اینکه گفت از راه بردن دوست دارد یعنی حکم کند که هر چه موجودست باید که محسوس بود ، و شخصی که زبرک نباشد این توهم در ذات او راسخ شود ، پس موجودات جز اجسام نپندارد ، و حقایق معقول را منکر بود ، و از راه صواب بیفتد . و هر وقتی که دو مقدمه در نفس یک شخص حاصل شود وهم معاونت کند نفس را در ترکیب آن هر دو مقدمه ، حالی که با استنباط نتیجه رسد وهم واپس جهد زیرا که ترکیب مقدمتین از محسوسات انتزاع کنند و لکن استنباط نتیجه تعلق بمعقولات دارد .

(۲۳) گفت : در حجره دوم تختی از بخار نهاده و یکی بر آن تخت تکیه زده ، طبعش بحرارت مایل . شرح : یعنی در مؤخر بطن اوسط دماغ قوتیست که آنرا قوت ستخيله گویند . و باین گفت تخت از بخار نهاده ، یعنی این قوت دو عمل کند از برای آنکه حرارت

۱ - متجلی و : محملی T || ۱۱ - از ادراک معقولات بی نصیب : ادراک معقولات

بی از نصیب T

چون در آب اثر کنند اجزای آب لطیف کند و کثافت آب را باطل گرداند و بخار شود ، پس حقیقت بخار آبی لطیف شده باشد ، پس بخار مرکب بود از اجزای آبی و اجزای آتشی . وما گفتیم که محل حس مشترك اینست و از شأن حس مشترك ادراك صور محسوساتست ، پس قوت متخیله مدرك صور محسوسات باشد ، و گفتیم که محل قوت خیال آتشت و از شأن او حفظ مدركات حس مشتركست . پس قوت متخیله نیز حافظ صور محسوسات خویش باشد ، همچنانکه از عالم معقول چون چیزی بر نفس سنکشف شود ، قوت متخیله بر سبیل جزئی آنرا ادراك کند و در کسوت اصوات و حروف کشد و حکایت کند ، و ما باین حفظ اساس معانی می خواهیم در صورتی مناسب . پس معلوم شد که قوت متخیله هم مدركست و هم حافظ معنی ملتبس . ۳ ۶ ۹

(۲۴) گفت : نیک و بد بسیار دیده ، گاه بصفه فرشتگان بر آید و گاه بصفه دیوان ، چیزهای عجایب پیش او یابند . شرح : یعنی وقتی که عقل او را بگفتن تلقین کند ، نیک باشد و فرشته بود و « مفکره » اش گویند ، و وقتی که وهم او را تلقین کند ، بد باشد و دیو بود و « متخیله » اش خوانند . ۱۲

(۲۵) گفت : نیرنجات نیک داند و جادوی از وی آموزند . شرح : یعنی از شأن قوت متخیله آنست که ترا کیب و تفصیل چون آدمی بی سر و آدمی دوسر کند و تشخیص ارواح نیز هم تعلق بدو دارد . همچنانکه مشایخ را در خلوات دست می دهد که ارواح انبیا و اولیا را مشاهده می کنند و همچنانکه پیغامبر مصلوات الله علیه جبریل را در صورت دحیه کلبی مشاهده می کرد ، این همه کار قوت متخیله است . ۱۵ ۱۸

(۲۶) گفت : چون وی را ببیند چابلوسی کند و دست در عنانش زند و جهد کند تا او را هلاک کند . شرح : یعنی وقتی که وهم او را تلقین کند مردم را بخود مشغول کند تا از ادراك معقولات محروم ماند . ۲۱

(۲۷) و گفت : تیغ باو نماید ، بتیغ ایشانرا بیم کند تا بگریزند . مراد از تیغ براهین قاطعه است که تعلق بکلیات معقول دارد .

(۲۸) گفت: بطقه سوم رسد حجره‌ای بیند دلگشای، در آن حجره تختی از خاك گسترده و بر آن تحت یکی تکیه زده، طبعش باعتدال نزدیک، تفکّر پروغالب.

۳ شرح: بطقه سوم بطن آخر دماغست که محل قوت حافظه است، و آنکه گفت طبعش باعتدال نزدیک یعنی التباس حق بیاطل نکند، و هرچه قوت وهم بدو سپارد بعد از چند سال همان بعینه درو محفوظ باشد که اگر قوت غیر معتدل باشد البته طرفی ازو برطرفی دیگر راجع اند، پس هرچه آنجا محفوظ باشد یا زاید یا ناقص [باشد] بحسب مزاج خود.

(۲۹) گفت: چون فارغ شود قصد رفتن کند، پنج دروازه پیش آید. شرح: یعنی چون از مطالعه حواس باطن فارغ شد، قصد مطالعه حواس ظاهر کند که پنج دروازه عبارت از پنج حواس ظاهرست.

(۳۰) گفت: دروازه اول دو در دارد و در هر دری تختی گسترده طولانی بر مثال بادامی، و دو پرده یکی سپید و دیگری سیاه در پیش او آویخته. شرح: بدروازه اول حس بصر می‌خواهد، و بتخت طولانی چشم می‌خواهد که برشال باداست، و پرده سپیدی و سیاهی مقله چشم.

(۳۱) گفت: بندهای بسیار بدروازه زده. شرح: باین بندها عروقی چند می‌خواهد که ازو منشعب اند و طبقات سبعة و رطوبات ثلثه.

(۳۲) گفت: یکی بر تخت تکیه زده و دیدبانی بدو تعلق دارد. شرح: دیدبان حس بصرست که حقیقت آن جسمی لطیفست که از دماغ ممتد می‌شود بعصبه مجوفه، و در تجویف این عصبه مجوفه سریان می‌کند تا احساس بصیرت بواسطه آن می‌تواند.

(۳۳) گفت: از چندین ساله راه بتوان دید، و بیشتر در سفرها باشد، و از جای نجنبند. شرح: یعنی ابصار او بر بصیر را از مسافت بعید آسانست. و باین که گفت که «از جای خود نجنبند» طلاق مذهب قوسی می‌خواهد که قائل اند بخروج شعاع که ممتد می‌شود از بصر بمبصر، و اثبات مذهب این قوم که قائل اند بانطباق صورت سرئی در رطوبت جلیدی.

۲ - یکی: - T || ۴ - نزدیک: نزدیکی T || سپارد: بسازد T || ۶ - یا زاید یا ناقص [باشد]: بازآید یا ناقص T || ۸ - مطالعه: مخالطه T || ۱۰ - هردی: هردی T ||

۱۱ - پرده: پرده دار T

- (۳۴) گفت : هر جا که خواهد اگر چه مسافتی بود بیک لمحه برود . شرح : یعنی چون محاذاة بصر با مبصر حاصل شود ، انطباع مبصر در بصر حاصل شود و اگر چه مسافت بعید بود که یک لمحه بیش نبود . ۳
- (۳۵) گفت : چون بدو رسد ، بفرماید تا هر کسی را بدروازه نگذارد . شرح : یعنی آنچه محاذی چشم راست باشد چشم راست ادراک کند ، و آنچه محاذی چشم چپ بود چشم چپ ادراک کند . ۶
- (۳۶) گفت : اگر زجائی رخنه‌ای پیدا شود ، زود خبر باز دهد . شرح : اگر اندک حجابی حایل شود میان او و صورت سرئی زود ادراک کند .
- (۳۷) گفت : بدروازه دوم رود ، آنرا نیز دودر باشد و هر دوی را دهلیزی هست دراز ، پیچ در پیچ ، طلسم کرده . شرح : بدروازه دوم گوش می‌خواهد ، و پیچ در پیچ ارتفاع بر انعطاط صورت گوش ، و بدلیز دراز ثقبه الصماخ . ۹
- (۳۸) گفت : در آخر هر دوی تختی نهاده مدور ، و یکی بر هر دو تخت تکیه زده ، و او صاحب خبر باشد . شرح : بتخت مدور طبلة سامعه می‌خواهد ، و آنکه بر تخت تکیه زده حس سمعست ، صاحب خبر ازین جهت گفت .
- (۳۹) گفت : او را پیکی در راهست که پیوسته در روش می‌باشد ، و هر چیز که حادث می‌شود آن بیک باو می‌رساند . شرح : باین بیک هوائی می‌خواهد که مجاور صماخ است ، که چون هوا ستموج شود نسبت قلعی یا قرعی تموج او بان هوا رسد که مجاور طبلة سامعه است ، پس طینی درو حادث شود ، پس حس سمع آن در یابد و مسموع شود . ۱۵
- (۴۰) گفت : بفرماید تا هر چه بشنود زود باز نماید ، و هر صوتی بخود راه ندهد ، و بهر آوازی از راه نرود . شرح : یعنی مسموعاتی چند که حاصل شود بر عقل عرضه کند تا اگر او مصلحت بیند در لوح خیال سرکوز کند ، و الا رد کند ، و نیز کمتر مباشر مسموعات شود . ۱۸
- ۲۱

۲- مبصر در مبصر : بصر در مبصر T || ۴- هر کسی ... نگذارد : هر کسی بدروازه گذارند T || ۸- زود : وزود T || ۱۲- تخت : در T || ۱۵- روش : پیش T || ۱۹- صوتی : صورتی T || ۲۱- مباشر : مباشرت T

- (۴۱) گفت : از آنجا بدروازه^۴ سوم رود، اورا نیز دو درست، و هر دری دهلیزی دارد، می رود تا هر دو دهلیز سر از حجره ای بر آرد. در آن حجره دو کرسی نهاده، و یکی بر هر دو کرسی نشسته. شرح: باین دو حجره تفسیر انف می خواهد، و بان هر دو کرسی زائدتین دماغ می خواهد که شبیهست بحلمه^۵ ندی. و بانکه بر کرسی نشسته قوت شم می خواهد.
- (۴۲) گفت : و خدمتکاری دارد که اورا «باد» گویند، و همه روز گرد جهان می گردد، و هر خوشی و ناخوشی که بیند بهره ای با وی آورد. شرح: روشنست که هوا خدمتکار قوت شامه است که ادراک قوت شم مر شوموم را بتوسط هواست، که اگر هوا از اجزاء ذی رایحه منفعل نشدی ادراک بر شم ممتنع بودی.
- (۴۳) گفت : آنرا می ستانند و خرج می کنند. شرح: یعنی هر حسی را محسوس^۶ی خاصست که خرج و معیشت او از آن محسوس است.
- (۴۴) گفت : او را بگوید تا استدوداد کم کند، و گردد فضول نگردد. شرح: بداد و سند ناکردن عدم اشتغال این حس می خواهد بمحسوس.
- (۴۵) از اینجا بدروازه^۷ چهارم رسد، و آن دروازه فراختر ازین دروازه ها بیند. شرح: باین دروازه فراخ ثقبه الفم می خواهد یعنی سوراخ دهن که فراخترست از آنهای دیگر.
- (۴۶) گفت : درین دروازه چشمه ای بیند خوش آب. شرح: باین چشمه آن رطوبت عذب می خواهد که حق تعالی در سطح دهن آفریده از جهت آنکه عندالمصعب باطعام مختلط شود.
- (۴۷) گفت : پیرامن چشمه دیوار بست از مروارید. شرح: باین دیوار صفت دندان می خواهد که محیطست بسطح دهن و بان رطوبت عذب.
- (۴۸) گفت : در میان چشمه تختی هست روان. شرح: تخت روان زبانست از جهت

۴- شبیهست بحلمه ندی: شبیهست بحمله بوی T || ۹- خرج: بخرج T || ۱۱- فضول:

فضولی T || ۱۲- بمحسوس: + می خواهد T || ۱۴- فراختر: فراخترست T ||

۱۶- عندالمصعب با: با عندالمصعب تا T

آنکه بیشتر اوقات در حرکت باشد .

- (۴۸) گفت : یکی بر آن تخت نشسته است و او را «چاشنی گیر» گویند، و فرق می‌کند
 ۳ میان چهار مخالف ، و قسمت و ترتیب هر چهار می‌تواند کردن ، و شب و روز باین کار
 مشغولست . شرح : بچاشنی گیر قوت ذائقه می‌خواهد که بر سطح زبان قائمست ، و فرق
 می‌کند میان مطعوماتی که از اختلاط کیفیات اربعه که آن چهار مخالف اشارت بدانست
 ۶ حاصل می‌شود ، چون حلاوت و سرارت و ملوحت و عفوصت .
- (۴۹) گفت : بفرماید تا این شغل در باقی کند ، آلا بقدر حاجت . شرح : یعنی
 باکتساب مطعومات مشغول نشود الا بقدر آنکه توام بدن برو باشد .
- (۵۰) گفت : از آنجا بدروازه پنجم رود ، و آن دروازه پیرامون شهر در آمده است ،
 ۹ و هر چه در شهرستان است در میان این دروازه هست . شرح : باین دروازه جمیع بشره
 می‌خواهد که شاملست همه حواس را .
- (۵۱) گفت : گرداگرد آن دروازه بساطی گسترده است و یکی بر آن بساط
 ۱۲ نشسته ، چنانکه بساط از وی پُرسست . شرح : باین بساط گسترده گرداگرد دروازه از
 عصب مفروش می‌خواهد که بر جمیع بشره سار بست ، و بآنکه بر بساط نشسته قوت لامسه
 ۱۵ می‌خواهد که لمس شاملست همه حواس را .
- (۵۲) گفت : بر هشت مخالف حکم می‌کند و فرق میان هر یک پدید می‌کند ، و
 یک لحظه از آن کار غافل نیست . شرح : باین هشت مخالف کیفیات اربعه می‌خواهد که
 ۱۸ آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و خفت و ثقل و ملاست و خشونت که اینها
 همه بلمس احساس توان کرد .
- (۵۳) گفت : او را معروف خوانند . شرح : یعنی همه حیوانات این قوه لمس
 ۲۱ می‌شناسند و معروف همه است ، و هیچ حیوان نباشد که او را قوت لامسه نباشد با آنکه شاید
 که او را بعضی ازین حواس نباشد چون عقرب که حس بصر ندارد .

۱۶ - پدید می‌کند: - T || ۱۹ - توان: فرق توان T || ۲۰ - معروف: مفرق ،

(۵۴) گفت : بفرماید تا بساط درنوردد . شرح : همچنین عدم کثرت استعمال این قوه می خواهد مر سلموسات را .

(۵۵) گفت : ازین پنج دروازه بدرجهاند ، میان شهرستان برآید و قصد بیشه^۳ شهرستان کند . شرح : بیشه^۳ شهرستان سنابت اعضای حواس می خواهد که آن محل روح نباتی است که آن کبدست .

(۵۶) گفت : چون باینجارسد آتشی بیند افروخته ، و یکی نشسته و چیزی می پزد ، و یکی آتش تیزی کند ، و یکی سخت گرفته است تا پخته شود ، و یکی آنچه سرچرشت و خوشتر و لطیفتر جدا می کند و آنچه دربن^۶ دیگک مانده است جدا می کند ، و یکی برمی گیرد و براهل شهرستان قسمت می کند ، آنچه لطیفست بلطیف می رساند و آنچه^۹ کثیف است بکثیف . شرح : با آن آتش افروخته تنور سعه می خواهد که از غایت حرارتی که آنجاست با آتشی افروخته می نماید ، و بآنکه چیزی می پزد قوت جاذبه می خواهد که او جذب طعام می کند از جهت پختن ، و بآنکه آتش تیز می کند قوت هاضمه که اوست که^{۱۲} طعام را می گدازد و احالت آن می کند ، و بآنکه سخت گرفته است قوت ماسکه می خواهد که اوست که طعام را می گیرد تا قوت هاضمه آنرا هضم می کند ، و بآنکه سرجوش و بن دیگک جدا می کند قوت دافعه می خواهد که اوست که فاضلست میان غذای لطیف و کثیف و کثیفی^{۱۵} را که صلاحیت آن ندارد که جزء متغذی شود دفع می کند بمعیار مستقیم تا بمقعد و منافذ ذکر ، و لطیف رها می کند تا قوت غاذیه درو عمل کند .

(۵۷) همچنانکه گفت که : پاک لطیف را بلطیف می رساند و کثیف را بکثیف .^{۱۸} شرح : یعنی قوت غاذیه است که منصرف است در ماده غذا و غذا را باجزا و اعضای متغذی می رساند بوجهی که همه سه جوهر متغذی باشد . مثلاً احراما فی البدن روحست و قلب ، پس احراما فی الغذای ایشان رساند . و ابردا فی البدن شحمست و بلغم ، پس ابردما فی الغذای ایشان دهد . وارطب ما فی البدن بلغم است و دم ، پس ارطب ما فی الغذای ایشان رساند . و ایبس ما فی البدن شعریست و عظم ، پس ایبس ما فی الغذای ایشان رساند تا مناسبت نگاه داشته بود .

- (۵۸) گفت: یکی ایستاده است درازبالا، هر که از خوردن سیر می‌شود گوشش می‌گیرد و بی‌الا می‌کشد. شرح: باین درازبالا « قوت نامیه » می‌خواهد، و درازبالا باعتبار آن گفت که بالیدن و نشوونما تعلق باو دارد. و آنکه گفت چون از خوردن سیر شود گوشش گیرد و بی‌الا کشد، یعنی چون قوت غذایی اغذیه مناسب باجزای اعضاء متغذی برساند، قوت نامیه آن متغذی را افسادی کند در اقطار ثلثه که آن طولست و عرضست و عمق برتناسب طبیعی تا بغایت نشو.
- (۵۹) و گفت: گرازی و شیری میان بیدشه ایستاده‌اند، یکی بکشتن و دریدن مشغولست و یکی بدزدی کردن و خوردن و آشامیدن مشغول. شرح: بگراز و شیر « قوت شهوت » می‌خواهد و « قوت غضبی »، اینجاست که محل روح حیوانیست که آن دلست. و آنکه گفت یکی بکشتن و دریدن مشغولست یعنی از شأن قوت غضبی است تندی و دریدگی کردن و دفع مضار. و وقتی که چیزی احساس کرد که بر سر او باشد، خون دلرا بجوشاند از جهت کینه خواستن، پس کشتن و دریدن باین اعتبار گفت که تعلق باو دارد. و باینکه گفت یکی بدزدی کردن و خوردن و آشامیدن مشغولست، یعنی از شأن قوت شهوتی است که راغب باشد بطلب و قصد مناکح و جلب ملابس.
- (۶۰) گفت: کمندی از فترک برگشاید و در گردن ایشان اندازد و محکم ببندد و هم آنجاشان ببندازد. شرح: یعنی بقوت عقل و احاطت دانش این دو که قوت شهوت و غضبند مسخر کند و منقاد امر و نهی شرع و عقل گرداند.
- (۶۱) گفت: عنان مرکب گرداند و بانگ بر مرکب زند و بیگ تک ازین نه در بند بدر جهانند. شرح: یعنی چون از جهان کوچک که آن عالم اصغرست بدر آید، قصد جهان بزرگ کند که آن عالم اکبرست، و آن نه در بند عبارت از افلاک تسعه است، یعنی از جسمانیات بیکبار ترقی کند.
- (۶۲) گفت: بدر دروازه بدارد. شرح: چون از عالم حس ترقی کند آنگاه ابتدا

۳ - بالیدن و :- و T || ۱۰ - تندی : تبری T ۱۵ - ببندد: ببند T || ۱۷ - شرع: شرح

T || ۱۸ - ازین :- T || - در بند: در بندد T

شروع در عالم عقل کند .

- (۶۳) گفت : حالی پیری بیند که آغاز سلام کند و او را بنوازد و بخویش خواند .
- ۳ شرح : بان پیر « عقل اول » می خواهد و بسلام بدو نوا... فیضی می خواهد .
- (۶۴) گفت : آنجا چشمه ایست که آنرا « آب زندگانی » خوانند در آنجا غسل کند .
- ۶ شرح : مراد باین چشمه حیوة سرمدیست و غسل در آن اتصاف رونده است بحیوة حقیقی و تجرد او از یاد عالم محسوس .
- (۶۵) گفت : چون زندگانی ابد یافت کتاب الهیست بیاموزد . شرح : یعنی چون تناسب و استعداد او را حاصل شد ، فیض علوم بر وی فایض کند .
- ۹ (۶۶) گفت : بالای آن شهرستان شهرستانی دیگرست راه بدو نماید . شرح : یعنی ساورای عقل « حظیرة القدس » است ، آنجا که مشاهده جمال حضرت عزتست ، یعنی عقل هادی او باشد بدان عالم .
- ۱۲ (۶۷) گفت : سیاحتش تعلیم کند . شرح : در اوایل تفسیر سیاحت بانشمار فواید کرده ایم ، یعنی چون رونده مجمع علوم حقیقی و بحل معارف عینی گشت ، فایده او و فیض علم او بر ابناء نوع او فایض گردد ، او را تعلیم کند .
- ۱۵ (۶۸) گفت : اگر حکایت آن شهرستان با شما کنم فهم شما بدان نرسد ، و در دریای حیرت غرق شوید ، بدین اختصار کنم . شرح : وصف عالم روح بزبان در عالم جسم نتوان کرد چنانکه در اول بیان کردیم . اکنون روزه و اشارات باخر رسید و ما باقی برسبیل اجمال بگوییم .
- ۱۸ (۶۹) گفت : چون عشق آن حکایت بکرد ، زلیخا سبب آمدن او پرسید . او حکایت برادران خود کرد و عدم التفات حسن بایشان و شدن حسن پیش یوسف .
- ۲۱ زلیخا خانه با وی پرداخت . چون یوسف بمصر افتاد عشق گریبان زلیخا بگرفت و بتماشای یوسف برد ، پای دلش بسنگ حیرت برآمد . چون یوسف عزیز مصر شد خبر بکنعان رسید . حزن دست یعقوب و فرزندان گرفت و بمصر آمد ، یوسف بازلیخا

دید بر تخت نشسته . چون بز انوی ادب بنشست و روی برخاک نهاد ، یعقوب با
 فرزندان موافقت کردند . گفت ای پدر تعبیر این خوابست که با تو گفتم : یا ابت انی
 ۳ رایت احد عشر کوباً والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین .

این بود که سی خواستیم نوشتن
 والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

تمت

